



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و چهارم





خلاصه شرح غزل شماره ۴۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما

ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

\*صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

\*باری: می بارانی، نازل می کنی. پابسته: اسیر، محبوس

«شیر» در این جا اشاره دارد به انسان هایی که صاحب ثروت، قدرت و دانش بسیار زیادی هستند و برحسب این چیزها ادعا دارند.

کار تو داری صنما:

ای خداوند، کار من را در این لحظه فقط تو می دانی که چه باید باشد و چگونه انجام گیرد. من با من ذهنی و انگیزه های آن نمی دانم و نمی توانم؛ زیرا مشغول همانیدگی های خود بوده و لحظه به لحظه آن چه را که ذهنم نشان می دهد به مرکزم آورده ام. من فقط باید در این لحظه تا آن جا که مقدور است من ذهنی خود را کوچک کنم و انگیزه های آن را در فکر کردن و عمل کردن خود کمتر دخالت دهم.

قدر تو باری صنما:

خداوندا، ارزش و منزلت مرا تو بر من می باری، هرچه من بیشتر فضاگشایی کنم، تو را به مرکزم بیاورم و از جنس تو شوم، با ارزش تر خواهم شد. درحالی که قبلاً با من ذهنی فکر می کردم اگر چیزهای بیرونی را به خودم اضافه کنم، به مردم نمایش دهم تا تأیید و توجه آنها را به دست آورم، با ارزش خواهم شد. تا به امروز ارزشمند بودن مرا جهان و یا میزان پول من



برحسب مقایسه تعیین می‌کرد و بر من می‌بارید. برای همین هرگز احساس ارزش واقعی نکرده و دچار حسادت و خرابکاری شده‌ام.

ما همه پابسته‌تو:

پای همه ما انسان‌ها به تو و قدرت و دانایی‌ات بسته شده و نمی‌توانیم از آن فرار کنیم. یعنی کسی نمی‌تواند براساس جدایی و همانندگی من ذهنی درست کند، پنهان شود یا آشکارا کارهایی را برحسب من ذهنی انجام دهد و فکر کند خودش می‌تواند کار کند. هم به خودش لطمه می‌زند و هم به جهان. هرچقدر هم مقام و قدرت او بالاتر باشد، بیشتر تخریب، کارافزایی، درد، دشمن، مانع و مسئله ایجاد خواهد کرد.

شیرشکاری صنما:

خداوندا، حتی انسان‌های ثروتمند و قدرتمند هم باید مرکزشان را عدم کنند زیرا تو آن‌ها را هم شکار خواهی کرد. هیچ انسانی نمی‌تواند بگوید من به عقل و خرد خداوند نیازی ندارم و خودم می‌توانم با عقل من ذهنی، دانش و ثروتی که دارم، در این جهان به بهترین نحو کارم را پیش ببرم. زیرا با مرکز همانیده آن قدر ایجاد درد کرده و جهان بیرون، فکر و جسمش را خراب می‌کند تا بالاخره در این راه نابود شود.

نکته ۱:

مولانا در این بیت یکی از بزرگ‌ترین اشکالات ما را یادآوری می‌کند و آن این است که ما با من ذهنی فکر می‌کنیم انجام و یا تشخیص هر کاری، دست ما و الگوهای پیش ساخته ذهنی است.

من ذهنی بیشتر مردم اقتضا می‌کند در این لحظه چه کاری را چگونه انجام دهند. در نتیجه به فساد، درد و تخریب منتهی خواهد شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

دلبر بی کینه ما، شمع دل سینه ما

در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

دلبر بی کینه ما، شمع دل سینه ما:

ای دلبر ما، ای خداوندی که کینه‌ای در دلت نداری، هر زمان که ما با فضاگشایی به این لحظه بیاییم تو برای بخشش و رحمت ایزدی خود به ما آماده‌ای، شمع و چراغ دل ما می‌شوی و مرکزمان را با خرد و هدایت خود روشن می‌کنی...

در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما:

در جهان فضای گشوده‌شده و جهان فرم، جسم و فکر و عمل ما، فقط تو می‌توانی کار و بار ما را اداره کنی. چراکه همه جسم‌ها با شعور ایزدی اداره می‌شوند اما با دخالت من‌ذهنی، استرس و دردهای آن، جسم‌ها دچار امراض مختلف و ناآرامی خواهند شد.

نکته:

همیشه کارها دست خداوند است. درست است که ما با ذهنمان فکر می‌کنیم، ولی زمینه این فکرها فضای گشوده‌شده است. همیشه مرکز ما که عدم باشد، ذهن فکر می‌کند اما فضای گشوده‌شده شرط است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو

چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما



\*یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

\*ذره به ذره بر تو:

ای خداوند، همه ما انسان‌ها از جمله خود من باید در برابر تو این لحظه تبدیل به ذره شویم، یعنی فضاگشایی کنیم، مرکزمان عدم شود و ریزه‌ریزه به سوی تو بیاییم. من ذهنی نمی‌تواند ذره شود زیرا از جنس جسم است و هر لحظه بر حسب حس وجود خود بلند می‌شود.

سجده‌کنان بر در تو:

باید همیشه و لحظه به لحظه من ذهنی را صفر کرده و بر تو سجده کنیم. اگر هم لحظه‌ای یک جسم یا یک همانندگی به مرکزمان آمد یا دچار قبض شدیم باید چاره‌اش را کنیم و دوباره دست از کار با من ذهنی برداریم.

چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما:

در این حالت بنده، تسلیم و موازی با «قضا و کُنْ فَاکُن» تو هستیم. از خودمان چیزی نداریم و من ذهنی‌مان بالا نمی‌آید. برای تو کار می‌کنیم نه برای خودمان، چون دیگر خودی وجود ندارد. کمک و یار تو هستیم و ارتعاش عشق را در جهان پخش می‌کنیم؛ یارِ چون تویی که رحمت اندر رحمت هستی و هر زمان که از تو شکر و شادی زندگی را بخواهیم از ما دریغ نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوعُ البقرم

گفت که دریا بخوری؟ گفتم کآری صنما

\*جوعُ البقر: بیماری‌ای که شخص هر چه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار



\*کآری: که آری

هر نَفْسِ تشنه‌ترم، بسته جوعُ البقرم:

از آن رو که زندگی هر لحظه در کاری جدید و آفرینندگی و صنُع است، فضای درون من نیز هر لحظه بازتر می‌شود و نسبت‌به زنده شدن به خداوند تشنه‌تر می‌شوم. همچنین من از غذایی که از فضای گشوده‌شده می‌گیرم سیر نمی‌شوم. هرچه بیشتر از آن فضا خرد و شادی و هدایت و قدرت می‌گیرم، بیشتر به خداوند احساس نیازمندی می‌کنم.

گفت که دریا بخوری؟ گفتم کآری صنما:

خداوند از من پرسید: می‌خواهی به بی‌نهایت من تبدیل شوی؟ می‌خواهی به مقصود آمدنت به این جهان دست پیدا کنی؟ گفتم: بله ای معشوق من، برای همین هر لحظه تشنه‌ترم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا

آن‌گه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا:

ای خداوند، اگر کسی فضا را باز کند و با تو یکی شود، هرگز حس فناپذیری و مرگ نمی‌کند و نخواهد مُرد. زیرا زندگی، مردگی را نمی‌شناسد، زندگی یعنی زندگی. اصل ما نیز از جنس زندگی ست و می‌توانیم از آن جدا نباشیم.



آن گه اگر مرگ بُود پیشِ تو باری صنما:

اگر ذهن مرگی را هم نشان دهد، آن مرگ من ذهنی ست پیش تو، ای زندگی. سرانجام من پیش تو کاملاً نسبت به من ذهنی خواهم مُرد؛ به عبارت دیگر تعظیم و خوار و خاکی کردن من ذهنی را پیش تو کامل خواهم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان

ز آن که ندانم جز تو کارگزاری صنما

«کار و دکان» منظور زیاد کردن همانیدگی‌ها و عرضه و فروختن آن‌ها به مردم برای گرفتن تأیید و توجه است.

نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان:

من دکان همانیدگی‌ها و ذهنم را بسته‌ام، نمی‌خواهم هیچ همانیدگی‌ای را زیاد کنم و به مردم بفروشم، ارزش خود را هم از این جهان نمی‌خواهم قرض کنم. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، دیگر مرا به کار وانمی‌دارد و انگیزه فکر و عمل من در این لحظه نیست. من به اقتضای مرکز عدم و آن چیزی که تو با «قضا و کُن فکان» ایجاد می‌کنی، کار می‌کنم.

ز آن که ندانم جز تو کارگزاری صنما:

زیرا غیر از تو کسی را نمی‌شناسم. دائماً مرکز عدم و فضای درونم گشوده است و کارفرمای من تو هستی. تو می‌دانی و تو فرمان می‌دهی من باید چه کاری انجام دهم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

«شب» منظور وضعیت بد و تاریکی است که در زندگی ما پیش آمده و ذهن نشان می‌دهد.

«سحر» هم منظور حادثه و رویداد خوبی است که ذهن نشان می‌دهد.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر:

من از رویدادهای زندگی که توسط من ذهنی بد و خوب قلمداد می‌شوند، بی‌خبر هستم و اهمیتی برای من ندارند.

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما:

این که در گذشته یا حال چه اتفاقی در بیرون رخ داده و ذهن چه چیزی نشان می‌دهد، اصلاً چه اهمیتی دارد؟ زیرا روزشمار و تقویم من تو هستی، ای خداوند. خرد تو از فضای گشوده‌شده به من می‌گوید اکنون چه کاری را چگونه انجام دهم، نه رویدادی که ذهنم نشان می‌دهد. چه اهمیتی دارد سال‌ها پیش چه اتفاقی برای من افتاده که اکنون سبب رنجش و عذاب من شده‌است؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

روز مرا دیدن تو، شب غم ببردن تو

از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما





روز مرا دیدنِ تو:

خداوندا، روز من آن موقعی ست که مرکز م عدم است، فضا را باز کرده‌ام، حواسم روی خودم بوده و می‌بینم که پیغام رویدادی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد چیست. تو را می‌بینم و کار مرا تو انجام می‌دهی.

شب غم بُریدنِ تو:

شب من هنگامی ست که به خاطر جدا شدن از تو و رفتن به ذهن همانیده به غم، درد و حس جدایی دچار می‌شوم. در این حالت من ذهنی مانند گرگی مرا می‌درد، بد می‌بیند و مرا سحر می‌کند. هر کاری که می‌کنم مثل این ست که بادام پوک کاشته‌ام.

از تو شبم روز شود:

خداوندا، همین که فقط فضا را باز کرده و مرکز م را عدم کنم، شب من در ذهن، تبدیل به روز و دیدن تو می‌شود. شب و روز من دیگر از خوبی و بدی اتفاق حاصل نمی‌شود. نه خودم با من ذهنی و نه کسی از بیرون نمی‌تواند شب مرا تبدیل به روز کند.

همچو نَهاری صنما:

تو مانند روز هستی ای خداوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من

هیچ ندید و نَبُود چون تو بهاری صنما



\*گلبن: بوته گل، درخت گل

باغ پر از نعمت من، گلبن بازینت من:

خداوندا، اگر آسمان درون من باز شود، تو باغ پر از نعمت من هستی. زیرا انعکاس آن در بیرون زیباست و جفا القلم قشنگ می نویسد.

تو درخت گل آراسته من هستی، من هم مانند تو می شکفم و دیگر کوچک ترین ایراد و اشکالی در هیچ یک از جنبه های زندگی ام وجود ندارد.

هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما:

هیچ کس چنین باغ و بهاری را در جهان ندیده و نیست. زیرا تو بهار حقیقی هستی، بهار این جهان هم وابسته به تو و مخلوق توست. چطور می توانم آن را به تو تشبیه کنم؟! بهار دل مرا هم به صورت یک درخت گل آراسته که هیچ ایرادی ندارد، تو درست می کنی. من با ذهن خود نمی توانم به دنبال ساخت یک باغ و بهار پر از نعمت های این جهانی باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی

باز مرا نقش کنی، ماه عذاری صنما

\*ماه عذار: ماه سیما، ماهرو

«خاک» رمز من ذهنی ست.



جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی:

خداوندا، هنگامی که وارد این جهان شدم مرا که از جنس الست بودم، تبدیل به جسم و من ذهنی کردی. سپس من متوجه شدم که باز این من ذهنی را باید تو از آلودگی همانیدگی‌ها و دردها پاک کنی. با فضاگشایی، عذرخواهی و آمدن به این لحظه و صفر کردن دخالت خود، اجازه دادم تا تو با نیروی کن فکان خود من ذهنی‌ام را پاک کرده و مرا به بی‌نهایت و ابدیت خودت زنده کنی.

باز مرا نقش کنی، ماه‌عذاری صنما:

دوباره زشتی من ذهنی را در من پاک کنی و نقش مرا به صورت زیبای خودت ترسیم کنی، ای خداوندی که ماه‌چهره هستی و این فرآیند را به زیبایی هرچه تمام‌تر به انجام می‌رسانی.

نکته ۱:

این بیت اشاره دارد به فرآیند خلقت انسان، ساختن من ذهنی، پاک شدن من ذهنی به وسیله خداوند و در نهایت ترسیم انسان به شبیه‌ترین صفات خداوند و تبدیل مجدد او به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، توسط خود خداوند.

نکته ۲:

اشکال ما در این ست که اجازه نمی‌دهیم خداوند ما را از من ذهنی پاک کند و دوباره به نقش خودش ترسیم کند. می‌خواهیم با سبب‌سازی یا با دانش خود این من ذهنی را پاک کنیم که با این بیت می‌توانیم متوجه شویم ما توان، امکان، عقل و قدرت انجام این عمل را نداریم. باید فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم تا خداوند خودش ما را از آلودگی من ذهنی پاک کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود

زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما

✽ فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

«فلسفیک» منظور من ذهنی ست زیرا فلسفه و باورهای او در مقابل عقل کل زندگی هیچ ارزش و جایگاهی ندارد و نمی تواند حدس بزند قضا و کن فکان در این لحظه در چه کاری ست.

«روبین گل دین» درحقیقت یکی شدن مجدد ما با خداوند و پاک شدن من ذهنی است.

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود:

دراثر فضاگشایی و هشیاری ناظر، من ذهنی کور می شود؛ چون هشیاری جذب من ذهنی نشده و نیازهای من ذهنی ارضا نمی شود، بنابراین نور زندگی که هر لحظه من ذهنی آن را می دزدید و در دردها و همانیدگی ها سرمایه گذاری می کرد، از او دور می شود.

زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما:

به علت وجود فلسفی حقیر من ذهنی که برحسب همانیدگی ها کار می کند، گل دین نمی روید. زیرا با وجود دخالت های من ذهنی، خداوند، تو چیزی در زمین هشیاری ما نمی کاری. این ما هستیم که با من ذهنی خودمان می کاریم و فکر و عمل می کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من

خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما

\*نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن

«فلسفی» منظور هستی مجازی ماست.

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من:

فلسفی این هستی مجازی و من ذهنی من است و شناسنده تو در من، مستی من است؛ این فضای گشوده شده است که به تو مست می شود.

خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما:

ای خداوند، هم خوبی، نظم دهی، آبادانی و زیبایی این مستی و این فضای گشوده شده را ترسیم می کنی و هم زشتی، خرابکاری، کارافزایی، مسئله سازی، دشمن سازی، دردسازی آن فلسفی و آن من ذهنی را نیز تو می کشی.

نکته:

زندگی قوانینی دارد که طبق آن ما با من ذهنی زشتی می آفرینیم و با عارف و نیروی شناسنده فضای گشوده شده زیبایی خلق می کنیم. شما نباید فکر کنید که خداوند زشتی نمی آفریند. طبق قوانین او، در این جهان به صورت من ذهنی تخریب ایجاد می شود.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش اول (۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

\*نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنی و مرکزت از جنس عدم می‌شود، دَمِ زنده‌کننده زندگی به وجودت می‌آید و به تو جان می‌بخشد. این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر که می‌گوید: «از روح خود در او دمیدم.» کار خدا این است که با قانون «کُن فکان» خود عمل کند و برکت ایزدی را نصیب نماید، نه این که موقوف و وابسته فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن باشد.

نکته ۱: وقتی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم، به سبب‌سازی می‌افتیم و کاری را انجام می‌دهیم که عقل محدود ما برحسب وضعیت این لحظه تعیین می‌کند.

نکته ۲: کار زندگی از «قضا و کُن فکان» می‌آید که خرد و شعور بی‌نهایت را در خود دارد، درحالی که کار ما برحسب ذهن از عقل محدودمان می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌عَلت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه عِلت، ای سَقیم



\*سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می گوید] ای من ذهنی بیمار و ای انسانی که ذهنت را به مرکزت می آوری، کار من مستقیم و بدون سبب است و شبیه کار تو نیست که ذهنت را به مرکزت می آوری و با سبب سازی ذهن کار می کنی. تقدیر من همان «قضا و کُن فکان» من است، زیرا می دانم در این لحظه چه چیزی برای تو خوب است و همان را به وجود می آورم و با سبب سازی سرنوشت تو را تعیین نمی کنم.

نکته ۱: زندگی مانند درختی است که ما ریشه در آن داریم. مهم است که بینیم شاخ و برگ درخت روی من ذهنی ما می روید یا روی «قضا و کُن فکان»؟

نکته ۲: اگر بی مراد شویم معنایش این است که قصد داشته ایم طبق سبب سازی ذهن به نتیجه برسیم و خدا اجازه نداده است. پس وظیفه ما در برابر تقدیر خدا رضا و پذیرش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

ای انسان، اگر فضاگشایی کرده و هشیارانه ناظر ذهنت باشی و به علت های ذهنی توجه نکنی، درواقع اجازه کار را به من داده ای. در این صورت من به موقع غبار ذهن، دردها و همانیدگی ها را که با آمدن چیزها به مرکزت بلند شده، به وسیله «قضا و کُن فکان» فرومی نشانم و تو را از من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می کنم.

نکته ۱: ما با من ذهنی مدام مزاحم هستیم و در کار خدا دخالت می کنیم، غافل از این که من ذهنی هم کار خداست تا به موقع عادت خود را عوض کند و با فضاگشایی مان در ما به خودش زنده شود.





نکته ۲: کار اصلی را خدا دارد نه ما، زیرا ما با انقباض و هیجانات منفی من ذهنی مانع شده‌ایم که خدا مستقیماً خودش را از طریق ما اظهار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

\*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرد که با فضاگشایی تبدیل به ذره شویم تا ما را منبسط کند و بساطِ عدم را گسترده کرد تا هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُنْ فکان» برای ما پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم نه با انقباض.

نکته: انقباض یعنی آوردن چیزها از ذهن به مرکزمان. در نقطهٔ مقابل، انبساط به معنای عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. به عبارتی انقباض کارگاه شیطان و انبساط کارگاه خداست. ما حق نداریم به جز انبساط چیز دیگری داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنُع و صانع را به هم

\*صنُع: آفرینش

\*صانع: آفریدگار



پس ای انسان، فضا را باز کن و به کارگاه که فضای گشوده شده است قدم بگذار. در حالت انبساط باش و مرکزت را عدم کن تا ببینی چگونه آفریدگارِ صانع می‌آفریند و صنع و صانع هر دو مشغول کارند.

نکته: ما به دلیل انقباض در مرکزمان و ذهنمان تا حالا صنع و صانع را با هم ندیده‌ایم و بیشتر به باورها و فکریهای چسبیده‌ایم که تکرار مکررات است و قدمت آن به دوهزار سال می‌رسد! حواسمان نیست که صنع و صانع دارند لحظه به لحظه کار می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳

کارگه چون جای روشن دیدگی ست

پس برون کارگه پوشیدگی ست

\*روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جایی که کارگاه صنع خداوند یعنی فضای گشوده شده، جایی برای روشن دیدن با چشم عدم است، انسان به عنوان ذره‌ای که فضا را باز و مرکز را عدم کرده، می‌تواند با چشم اصلی‌اش که چشم هشیاری ناظر است ببیند که با چه دردهایی همانیده شده است. بنابراین خارج از این کارگاه یعنی در ذهن همانیده، جای پوشیدگی است. به طوری که کسانی که مرتب جذب ذهن می‌شوند هیچ چیز نمی‌بینند و بدون هیچ درکی در فکرهايشان گم می‌گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

رو به هستی داشت فرعون عنود

لاجرم از کارگاهش کور بود



فرعون سرکش و ستیزه‌گر مدام دنبال حس وجود در ذهنش بود. بنابراین کارگاهش را که کارگاه شیطان و دیو بود نمی‌دید و چشم بر آن بسته بود.

نکته: ما هم مادامی که دنبال حس وجود در ذهنمان هستیم و لحظه‌به‌لحظه برحسب همانیدگی‌ها بلند می‌شویم و چیزها را به مرکزمان آورده و برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم، درست مانند فرعون هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

\* تفتیق: شکافتن

از آن جا که جهدِ فرعونی یعنی آوردنِ چیزِی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز و فکر و عمل برحسب آن هیچ موفقیتی ندارد و امری بی‌حاصل است و ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسانِ همانیده با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط «قضا و کُنْ فُکَانَ» شکافته و تباه می‌شود و از بین می‌رود.

نکته: اگر زندگی دخالت نکند، کار ما کار نتیجه‌بخشی نخواهد شد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com